

افغانستان را نمی‌شناسیم...

محسن آزموده

شاید به خصوص برای اهل فرهنگ و آنها که ادعای کتاب خواندن دارند، خجالت‌آور باشد، اما ناگزیریم تعارف را کنار بگذاریم و اعتراف کنیم که ما افغانستان را نمی‌شناسیم. شناخت کافی از این سرزمین، مردمانش، فرهنگش، پیشینه‌اش و... نداریم. بیش از چهل سال است جمعیت‌های بزرگی از این همسایه قدیمی به کشور ما آمدند و در گوشه و کنار شهرها و روستاهای ما سکنا گزیدند، بیش از چهار میلیون نفر، طی دهه‌ها، اما باز تلاشی برای شناختن بیشتر کشور همجواریمان نکردیم. حتی به خودمان زحمت ندادیم که با این مهاجران و پناهندگان کثیر گفت‌وگو کنیم و از آنها بپرسیم که از کجا می‌آیند؟ در کشورشان چه خبر است؟ چه مشکلاتی دارند؟ چرا به این وضعیت دچار شده‌اند؟ به همان کلیشه‌های رایج در مورد «کارگر افغانی» بسنده کردیم، آدم فقیر و معمولاً تحصیل نکرده‌ای که جنگ‌زده است، مهارت‌ها و دانش‌های زیادی ندارد و حاضر است در ازای حداقل‌های زندگی، سخت‌ترین کارها را انجام دهد و در حاشیه شهرهای بزرگ ما، برای خودش کلونی‌هایی بسازد یا به عنوان سرایدار و نیروی خدماتی، در برج‌ها و شرکت‌های بزرگ با زن و بچه‌اش کار کند. تصویر عمومی ما از «افغانی» (و نه افغانستانی) چنین بود.

کتابخانه‌های ما از جهت آثار و پژوهش‌هایی درباره تاریخ و فرهنگ افغانستان بسیار فقیر و نادار هستند. انگار این حجم عظیم از جمعیتی که به یکباره به ایران آمدند، توجه هیچ‌کس را به خود جلب نکرده جز تعداد انگشت‌شماری پژوهشگر و هنرمند و سینماگر و عکاس، چشم‌ها و گوش‌های همه به سوی غرب بوده و تحولات آنجا را رصد می‌کردیم. علتش هم روشن است. مدت‌هاست که همه تغییرات جدی و بنیان‌برافکن از آن سو شروع شده. تا پیش از قرن هفتم هجری و مشخصاً قبل از حمله مغول، شرق برای ما اهمیت بیشتری داشت. منظور فقط مهاجرت‌ها و تهاجم‌های گاه و بی‌گاه و دیرینه اقوام صحرائنشین در پی یافتن مرتع و چراگاه نیست. شرق، خواه هند و خواه چین، همواره برای ما ساکنان چهارراه تمدن‌ها، سرزمین شگفت‌انگیز اندیشه‌ها، فرهنگ‌ها، اسطوره‌ها، باورها، مصنوعات و محصولات متنوع فرهنگی و اقتصادی بوده. بخش مهمی از تمدن ایرانی-اسلامی در منتهی‌الیه شرقی جهان اسلام، یعنی در منطقه ماوراءالنهر به ظهور رسید، در شهرهایی

چون بلخ و بخارا و هرات و خوارزم و خیوه و خجند و... بخش عمده‌ای از این منطقه، خراسان بزرگ محسوب می‌شد.

اما بعد از حمله مغول این شهرها دیگر به رونق قبلی خودشان باز نگشتند و دوران طلایی‌شان که از مدت‌ها پیش با حملات و دست‌اندازی‌های غزها و غزنویان و سلجوقیان و... رو به زوال گذاشته بود، به سر آمد.

ضربه نهایی تاسیس امپراتوری عثمانی و بنای سد سکندر در برابر مسیر کاروان‌ها، در جاده‌های موسوم به ابریشم از غرب به شرق بود. این امر در کنار اختراع ماشین بخار و رونق تجارت دریایی، باعث شد که منطقه مذکور به کلی به فراموشی و نسیان سپرده شود؛ زمین حاصلخیزی برای رشد و نمو اندیشه‌ها و باورهای کین‌توزانه و انتقام‌جو، بر آمدن صفویه در ایران و اعلام شیعه به عنوان مذهب رسمی در این سرزمین، منطقه ماوراءالنهر و ساکنانش را که عمدتاً سنی حنفی مذهب بودند، بیشتر به محاق برد. رویکرد سیاسی-مذهبی افراطی صفویان و ازبک‌ها به عنوان رقیبانی سرسخت و جنگجو از سوی دیگر، باعث شد که پیوندهای هویتی میان مردم سست‌تر شود، به گونه‌ای که جدایی هرات از ایران در دوران ناصرالدین شاه آن چنان که باید و شاید، با واکنش ایرانیان مواجه نشد. از آن پس نیز تحولات افغانستان چندان توجه ایرانیان را به خود جلب نکرد و روشنفکران و نخبگان ایرانی نیز چندان کاری به کار این کشور و مردمانش نداشتند. بعد از کودتای حزب دموکراتیک خلق مورد حمایت شوروی در آوریل 1978 در افغانستان، همزمان با انقلاب 1357، این کشور و مردمانش بار دیگر برای ما مهم شدند، به این صورت که سیل عظیم جمعیت آواره و جنگ‌زده برای پناهندگی به مرزهای ایران هجوم آوردند. این روند در طول دهه شصت ادامه یافت. بعد از سقوط دولت نجیب‌الله و به قدرت رسیدن طالبان در سال 1375، بار دیگر مهاجرت پناهندگان افغانستانی به ایران شتاب گرفت. کمترین پیامد این اتفاقات، حضور چند میلیون افغانستانی در جای جای ایران بود.

این وضعیت جدید اما سبب نشده که ما نسیان و فراموشی و غفلت را کنار بگذاریم و تلاش کنیم دریابیم در خانه همسایه چه اتفاقی رخ داده است. این کم‌کاری و اهمال، به هیچ عنوان توجیه‌پذیر نیست. ما حتی از خود این میهمانان رنج دیده نپرسیدیم که چه اتفاقی برای‌شان افتاده است و به آنها فرصت ندادیم تا تاریخ و فرهنگ و اقتصاد و سیاست و جامعه خود را برای ما تشریح کنند، کاری که کشورهای استعمارگر در طول سده‌ها در قبال مستعمرات خود با دقت و پشتکاری مثال‌زدنی صورت دادند و نتیجه‌اش هم‌اکنون هزاران هزار کتاب و تحقیق و مستند و سند درباره وجوه گوناگون جوامع مستعمره است، در کنار صدها و بلکه هزاران پژوهشگر کارآزموده.

حالا بار ديگر افغانستان بحران زده و اين کشور در آستانه يکي از تحولات مهم در تاريخ خود است. در حال حاضر همه چيز در هاله ابهام فرو رفته و هيچ کس نمي داند در آينده اين کشور چه رخ مي دهد. اما طبيعي ترين پيامد اين واقعه براي ايران، شکل گيري موج جديدي از مهاجرت هاست. با گسترش فضاي مجازي و افزايش بي سابقه ارتباطات، مساله افغانستان در افکار عمومي ايران مهم شده. اما اين اهميت در فقدان اطلاعات دقيق و پژوهش هاي مستند، صرفا به تکرار اخبار و دامن زدن به شايعات منجر ميشود. براي فهم دقيق آنچه بيخ گوش مان مي گذرد، بايد بخوانيم و تحقيق کنيم. لااقل بايد با خود مردمان اين کشور صحبت کنيم و به حرفشان گوش کنيم. غياب گفت و گو و تحقيق جز به جهالت نمي انجامد و ناداني نيز پيامدي جز تاريخي در بر ندارد.

□□□□□□ □□□□□□ 1 □□□□□□ □□□□□□ :□□□□